بسم الله الرحمن الرحیم

سامان

طرح سریال

26 قسمت 45 دقیقه ایی

حامد جوان 33 ساله و لوطی منشی است که به خاطر دعوا با رجب راهی بازداشتگاه است او مدعی است رجب با مکر و حیله برخی از شاگردان او را جذب باشگاه خود کرده است. حامد و رجب هر دو باشگاه بدنسازی دارند و بر سر جذب جوانان محل در رقابت می باشند. آن دو و دارو دسته اشان برای خود قوانینی دارند که به شدت به آن پایبندند از جمله اینکه هرگز شکایتشان را به پلیس و دادگاه نبرند چرا که این عمل برایشان کسر شان بزرگی است .

امید برادرزاده 16 ساله حامد با پدرش حمید که ۴0 سال دارد به همراه عمو و مادر بزرگ در یک خانه سنتی زندگی می کند امید اخیرا عاشق یک بازیگر ترکیه ای که او را در سریالی دیده، شده است. بازیگر مذکور بالای ۳۵ سال سن دارد اما با اینحال امید شیفته او شده و از طریق اینترنت آدرس و مشخصات او را بدست آورده و با وی تماس گرفته است. بازیگر ترکیه ایی به ابراز احساسات امید پاسخ مهرآمیز داده و اظهار علاقه کرده که او را از نزدیک ببیند. حمید شغل متعارفی ندارد و با خرید و فروش دلار، زمین، گوسفند، سیب زمینی، آهن قراضه و هر چیز دیگری که بازار داشته باشد چرخ زندگیش را می گذراند. آنا مادر حمید و حامد مورد احترام زنان اهل محل است امین و متولی قرعه کشی یک صندوق محلی می باشد به این ترتیب که تعدادی از زنان محل هر دو هفته یکبار مبلغی روی هم گذاشته و بین خود قرعه کشی می کنند تا مبلغ مذکور به صورت وام به یکی از آنها تعلق گیرد آنا از چند روز مانده به موعد مبالغ اعضا را جمع کرده و قرعه کشی را برگزار می کند گاه نیز پیش می آید که کسی پولش را دیر بدهد و آنا مجبور شود با پیگیری مدبرانه طوری که آبروی کسی نرود مبلغ را گرفته و به برنده قرعه برساند به این ترتیب او هر دو هفته برای چند روز مبلغی امانی به دستش می رسد که باید به مردم باز گرداند. در یکی از قرعه کشی ها منیره مادر رجب برنده می شود.

حامد پس از خروج از بازداشت موقت به قهوه خانه یی که پاتوقشان است می رود چند نفر از شاگردانش نیز او را همراهی کرده و برای دعوا با رقیبش رجب عربده کشی می کنند. در اوج زد و خوردشان منیره مادر رجب مداخله می کند و حامد که معتقد است نباید در حضور زنان مردان را کتک زد دست از دعوا می کشد.

ریحانه دختر قاضی مهدوی اخیرا با جراحی زیبایی دماغش را کوچکتر کرده اما پس از جراحی دچار وسواس بیمارگونه ایی شده است. او اصرار دارد همه عکسهای قدیمیش را جمع کرده معدوم سازد بنابراین هر وقت به خانه آشنایی می رود به بهانه ای آلبومهایشان را تماشا کرده و عکس خود را یافته بر می دارد یکی از عکسهایش پیش آناست ریحانه به خانه آنا رفته و می کوشد عکسش را بگیرد اما آلبوم در اتاق حامد است و حامد در خانه نیست.

حمید برای درمان امید هر چه او تقاضا دارد تهیه کرده در اختیارش قرار می دهد امید که تظاهر به صحت می کند دور از چشم پدر و عمو با یک قاچاقچی انسان که دوست رجب است تماس می گیرد تا او را به استانبول ببرد. قاچاقچی توضیح می دهد که امید باید در یک جعبه کوچکی قرار گیرد تا فردی او را روی کولش گرفته و از مرز رد کند امید برای آنکه بتواند در داخل جعبه کوچک جای بگیرد تمرینات سختی را انجام می دهد و ماجراهای جالبی خلق می کند حامد که متوجه ارتباط امید و رجب شده درست روزی که قرار سفر به مرز دارند یقه رجب را گرفته و دعوای بزرگی راه می اندازد اگر رجب طبق قوانینشان به پلیس مراجعه نمی کند اما اهالی که به ستوه آمده اند از آنها شکایت می کنند پلیس مداخله کرده و هر دو را بازداشت می کند. رجب منکر قضیه قاچاق انسان شده و امید نیز ادعای او را تایید می کند در نتیجه رجب تبرئه می شود اما دادستان حامد را بازخواست کرده و تهدید می کند که مجازات سختی برایش در نظر خواهد گرفت. پرونده آنها به قاضی مهدوی سپرده می شود که دوست دیرین پدر مرحوم حامد است. مهدوی از پذیرش پرونده ابا دارد چرا که فکر می کند اگر عدالت را اجرا کند ( آنا) مادر حامد و بیوه دوستش از او دلخور خواهد شد. اما دادستان اصرار دارد مهدوی با رسیدگی به این پرونده شایستگیهای خود را به نمایش بگذارد مهدوی ناچار می پذیرد.

آنا پیش خود فکر می کند باید عکس ریحانه را از حامد گرفته به وی بدهد تا شاید او از پدرش بخواهد در حکم حامد اغماض کند. اما حامد نمی پذیرد ریحانه نیز که علاوه بر ماجرای عکس یکی دو بار در مسیر دانشگاه به خانه مزاحمتهایی از حامد دیده اصرار دارد پدر این غده شرارت را از محل پاک کند.

آنا و حمید، امید را بازخواست می کنند و او مساله عاشق شدنش را با آنها مطرح کند پدر فکر می کند مشکل امید از ناحیه اینترنت و ماهواره است بنابراین هر دوی آنها را از خانه دور کرده و می کوشد او را با تلویزیون و کتاب سرگرم کند امید به آنا قول می دهد بازیگر ترکیه ای را فراموش کند. آنا سندی وثیقه گذاشته حامد را از بازداشت موقت خارج می کند حامد به سراغ امید می آید تا حسابی تنبیه اش کند امید از خانه فرار می کند و تا شب خبری از وی نمی شود حامد قصد دارد دوباره به سراغ رجب برود اما آنا مانع شده خود نزد مادر رجب که دکان بقالی دارد می رود. منیره توضیح می دهد که پسرش بی تقصیر است اما می داند که امید گرچه بازیگر ترکیه ای را بیخیال شده اما اینبار شیفته یک بازیگر زن کره ای سن بالا شده و احتمالا راهی پایتخت و سفارت کره شده است.

جست و جو برای یافتن امید نتیجه ایی نمی دهد و حمید که حامد را مقصر می داند با او دعوا می کند. در گیر و دار دعوای آنها ریحانه از راه می رسد و دوباره عکسش را از آنا می خواهد حامد بخاطر حضور ریحانه از حمید می خواهد سر و صدا نکند اما حمید بیشتر دور برمی دارد و این حامد را سخت ناراحت می کند با اینحال او حاضر نمی شود عکس ریحانه را بدهد چرا که ریحانه این عکس را دست در گردن خواهر مرحوم حامد که دوستش بود انداخته و معدوم کردن آن یعنی از بین بردن آخرین یادگاری خواهر که سال قبل به همراه پدر در تصادفی کشته شده اند. ریحانه که دست خالی برگشته پیش خود فکر می کند چاره ای ندارد جز آنکه به پدر متوسل شود.

پس از رفتن ریحانه حامد با پرخاش سراغ حمید رفته و به خاطر اینکه او پیش ریحانه داد و بیداد کرده معترض می شود بگو مگویشان اوج می گیرد و آنا که نگران امید است از هول و ولای قضیه سکته کرده و می افتد. منیره امید را که در باشگاه رجب مخفی شده بوده می آورد اما کار آنا به بیمارستان کشیده شده است.

ریحانه به پدر اصرار می کند عکسش را از حامد بگیرد او دوست ندارد عکس چهره قبلیش را کسی ببیند اما قاضی اهمیتی نمی دهد با اینحال ادعا دارد در مجازات حامد تردید نخواهد کرد ناگاه خبر می رسد آنا سکته کرده و زمین گیر شده است. حال تمام شرایط عوض می شود حامد که پیش از این نگران مادر نبود حال باید پرستار او باشد. این وضعیت زندان را که تا چند روز پیش رفتن به آن در حد افتخار بود برایش سخت وحشتناک و غیر قابل پذیرش می کند. حامد خود نزد قاضی رفته تقاضای بخشش می کند قاضی تصمیم می گیرد حکمی غیر متعارف در مورد او صادر کند حامد باید هر روز کوچه مقابل قهوه خانه را جارو کند در این صورت می تواند هم مجازاتش را سپری کند هم غرورش را بشکند و هم فرصت رسیدگی به مادر را داشته باشد اما اگر حتی یکبار بخواهد شرارت کند حکم به حبس بلند مدت تغییر خواهد یافت. حامد که خود را عامل سکته مادر می داند ناچار حکم را می پذیرد.

موعد قرعه کشی می شود و آنا پولهای زنان را جمع می کند اما منیره از دادن مبلغی که هم قسط خود و هم بخشی از وام تعلق یافته به افراد جدید است خودداری می کند او مدعی است پسرش از اینکه مادر حامد مسئول این امر است ناراحت است و تا کس دیگر متولی امر نشود حاضر به دادن مبلغی نیست. این اتفاق باعث می شود نظم و نظام صندوق قرعه کشی زنان به هم بریزد آنا ادعا می کند حاضر است از مسئولیت کنار بکشد اما کس دیگری قبول مسئولیت نمی کند به منیره پیشنهاد مسئولیت می کنند اما او می ترسد رجب به پولهای مردم دست درازی کند زنان دیگر هم از قبول مسئولیت پرهیز می کنند چرا که حوصله دردسرهای مربوط به آن را ندارند زنی دیگر هم برای قبول مسئولیت دستمزد می خواهد و چون این امر همیشه بدون دستمزد و برای حل مشکل بوده و امر خیر محسوب می شده کسی حاضر به دادن دستمزد نمی شود.

حمید امید را نزد چند روانکاو می برد اما امید به هیچ عنوان کار با آنها را برنمی تابد تا آنکه پدر مجبور می شود روانکاو را عوض کرده و پسرش را نزد یک روانشانس زن می برد امید در همان ملاقات اولیه تمکین نموده و حاضر به کار با خانم دکتر می شود. آنا که بخشی از بدنش سست شده و به سختی راه می رود نگران است که مبادا امید اینبار عاشق خانم دکتر شود حمید هم از این بابت نگران است اما از ناچاری تمکین می کند تا بلکه نتیجه ای بگیرد.

دکتر توضیح می دهد که علت عشق امید به زنان میانسال امری واضح است او چون از کودکی مهر مادری ندیده بنابراین تحت عقده های روانی شیفته زنانی می شود که در ناخوداگاه او می توانند نقش مادر را برایش ایفا کند. دکتر پیشنهاد می دهد امید را با مادرش آشنا کرده بین آنها ارتباط ایجاد نماید. به گفته پدر او و رباب (مادر امید) ۱۵ سال پیش از هم جدا شده اند و قرار گداشته اند امید و مادر هرگز همدیگر را نبینند. پدر می ترسد امید با دیدن و یافتن مادر بخواهد با او زندگی کند. به همین دلیل در طول ۱۵ سال گدشته نه تنها اجازه دیدار بین آنها را نداده بلکه پیوسته از مادر امید نزد او بدگویی کرده است مادر نیز مهاجرت کرده و در یکی از شهرهای اطراف با کس دیگری ازدواج کرده و هیچ تماسی هم با خانواده حمید نداشته است.

در اولین روزی که قرار است حامد کوچه را جارو کند رجب و دوستانش قرار می گذارند تا در محل حاضر شده به تماشای وی بپردازند. سخره و تمسخر آنها را حامد به جان می خرد اما دوستانش تحمل نمی کنند و دعوا شکل می گیرد و دوباره پرونده قطوری از شرارت به دست مهدوی می رسد او برای تغییر حکمش و تبدیل آن به حبس تحت فشار ریحانه قرار می گیرد ریحانه مدعی است آبروی حرفه ای پدر زیر سوال می رود اما از آنجا که حامد مدعی است در بروز دعوا دخیل نبوده قاضی او را بیگناه شناخته و حاضر به تغییر حکمش نمی شود تنها محل اجرای آنرا عوض می کند حامد باید من بعد مسیر دانشگاه را جارو کند. حامد می پذیرد اما زمان کار او مصادف است با ساعات عبور ریحانه از آن مسیر ... جارو کردن در چنین شرایطی برای حامد بسیار سخت است اما به عهدی که بسته وفادار مانده و تمام سختی ها را به جان می خرد اما رجب را تهدید می کند که بالاخره حسابش را با وی تسویه خواهد کرد.

امید به ناراحتی جدیدی مبتلا می شود کابوس می بیند و تصور می کند که امپراطور سرزمینی باستانی است و تمام رفتار و گفتارش را متناسب یک امپراطور قرار می دهد پدر در وهله اول رفتار او را ساختگی و بازی کودکانه می داند اما بمرور که رفتار امید آزار دهنده می شود ناچار به سراغ خانم دکتر می رود حال امید با رسیدن به مطب دکتر بهتر می شود او می خواهد بدون حضور پدر با دکتر صحبت کند. پدر ناچار می پذیرد اما شکش به اینکه امید عاشق دکتر شده بیشتر می شود به تحقیق در مورد دکتر پرداخته درمی یابد که او بیوه است و دختری هم سن و سال امید دارد.

یکی از زنان محل به آنا که قدری بهتر شده پیشنهاد می دهد برای امید زن بگیرند تا از عشقهای مسخره خلاص شود حمید به شدت مخالف می کند آنها هنوز نمی توانند برای حامد زن بگیرند نه در خانه جایی برای زندگی آنها و نه توان مالی اجاره کردن خانه و مخارج دیگر عروسی را دارند. آنا پیشنهاد می کند حال که حمید و حامد هر دو عزب هستند در یک اتاق زندگی کنند و حمید اتاقش را به امید بدهد تا او عروسی کرده همراه همسرش در آن زندگی کند. حمید نمی پذیرد و امید مشکل جدیدی پیدا می کند او اینک از هر چیزی می ترسد آنقدر ترس که حاضر نمی شود از خانه خارج شود نه مدرسه می رود و نه با دوستانش ارتباط برقرار می کند. حامد با توسل به زور او را از خانه بیرون می کشد و با خود به کوچه می برد اما او دوباره به خانه برگشته و خود را در اتاق حبس می کند.

حامد متوجه می شود مادرش مبلغی را که منیره می بایست می داد از پیش خود به طلبکار پرداخته است و این حامد را عاصی می کند از مادر می خواهد یا پولش را بگیرد یا از صندوق کنار برود ... سر دو هفته مشکل حادی پیش می آید مادر رجب باز هم نمی تواند قسطش را بدهد و اعضا اعتراض می کنند نهایتا آنا از مسئولیت کنار می کشد و ریحانه از طرف زنان به عنوان متولی انتخاب می شود تا اقساط را دریافت و امور را سر و سامان بدهد.

انزوا و گوشه گیری امید به رفتار آزار دهنده تری تبدیل می شود او دیگر دست پخت مادربزرگ را نمی خورد و به غذای آماده روی می آورد رجب جلوی حامد را گرفته و ادعا می کند امید انبوهی کنسروجات نسیه از مغازه مادر او برده است حامد بدهی منیره به صندوق را پیش می کشد و سر وصدایشان بالا می گیرد در همان حال ریحانه از محل عبور می کند و حامد مجبور به خویشتن داری می شود علیرغم طعنه ها و تمسخرهایی رجب و دارو دسته اش سکوت کرده مبلغ درخواستی رجب را می پردازد و رجب عربده کشان می رود ... این تحقیر بزرگی برای حامد محسوب می شود.

با شرایط پیش آمده حمید ناچار تسلیم خواسته آنا شده چند گزینه مختلف برای ازدواج با امید در نظر می گیرند اما هر بار که به خواستگاری می روند طرف مقابل یا دخترشان را کم و سن وسال دانسته و یا امید را کودک و روانپریش می دانند و جواب منفی می دهند.

در اولین روز جارو کشی خیابان مقابل دانشگاه ریحانه از مقابل حامد رد می شود و حامد به هزار ترفند می کوشد خود را از او مخفی کند اما کم کم عادت کرده و حتی خود عمدا در مسیر ریحانه قرار گرفته و او را تا ورودی دانشگاه تعقیب می کند امری که مایه رنجش ریحانه و آرامش حامد می شود. با اینحال جارو کشی حامد باعث می شود تا کم کم برخی شاگردانش از او جدا شده و عضو باشگاه رجب شوند باشگاه حامد تا حد تعطیلی پیش می رود.

صبح روز بعد حامد مشغول جارو کشی در مقابل دانشگاه است و منتظر ریحانه می باشد رجب قبل از ریحانه از راه رسیده و کنار خیابان می ایستد ریحانه از راه می رسد و حامد به سراغش رفته و بدهی مادرش به صندوق را به وی می دهد ریحانه ابتدا پول را می گیرد اما وقتی رجب از او می خواهد حامد را تماشا کند ریحانه ناراحت شده و مبالغ را به وی برگردانیده از او می خواهد آنرا در کوچه و به مادر حامد بدهد اصرار رجب به دادن مبلغ به مزاحمت تبدیل می شود و حامد با خشم به رجب حمله ور می شود اما دخالت مردم مانع درگیری شدید می شود. حامد از دادگستری بابت اقدام به درگیری تذکر دریافت می کند و نمی تواند دلایل قانع کننده ای برای دفاع از خود ارائه کند. عصر یکی از دوستان رجب مراجعه کرده از حامد می خواهد که باشگاهش را تعطیل کند به این ترتیب رجب دست از سر او برخواهد داشت. اما این توهین بزرگی برای حامد است و هرگز حاضر به چنین کاری نمی شود.

آنا که متوجه اشتیاق حامد به جاروکشی مقابل دانشگاه شده نسبت به علاقه او به ریحانه پی برده تصمیم می گیرد ریحانه را برای او خواستگاری کند اما حمید مشکلاتشان رامطرح می کند حامد علیرغم داشتن لیسانس بیکار است و بابت اجاره محل باشگاه هم کلی بدهی بالا آورده است و خاه اشان جایی برای زندگی دو نفر ندارد.... خود حامد به شدت با این خواسته مخالفت است و می گوید هیچ علاقه ایی به ازدواج ندارد و نمی خواهد به سرنوشت حمید دچار شود. حمید سرنوشت خود را تقصیر همسر مطلقه اش می خواند اما حامد آنرا حاصل آس و پاسی حمید و نداشتن درآمد و امکآنات لازم می داند ... دوباره صدایشان بالا می رود اما دخالت آنا ساکتشان می کند.

دکتر توضیح می دهد که یکی از دلایل رفتار امید نبودن و ندیدن مادرش می باشد و دیدار با او می تواند راه علاجی برای اصلاح رفتار امید باشد. پدر ناچار و به توصیه خانم دکتر آنا را به سراغ مادر امید می فرستد رباب که اینک خانه و زندگی مستقلی در شهری دیگر برای خود دارد با شنیدن شرح حال امید متاثر شده می گرید اما اظهار می دارد در زمان ازدواج با شوهر دومش با وی قرار گذاشته هرگز سراغ امید را نگیرد و تماسی با وی نداشته باشد چرا که همسرش معتقد است ارتباط رباب با فرزند و خانواده شوهر قبلیش زندگی وی را دچار مشکل خواهد کرد. آنا با شوهر رباب تماس گرفته و رضایت او را برای دیدار امید و رباب جلب می کند اما رباب دچار رعشه و تب و لرز شدید می شود دیدن فرزند پس از ۱۵ سال آنهم در حالیکه فقط یکسال اول او را دیده برایش بسیار هولناک و اضطراب آفرین است وضعیت پیش آمده شوهر رباب را وامی دارد تا دوباره با دیدار او و امید مخالفت کند. آنا دست خالی به خانه برمی گردد و پیشنهاد می دهد خودشان امید را به محل زندگی مادرش برده و او را در مسیر عبور مادر قرار دهند اما امید هم حاضر به دیدار مادر نیست چرا که طبق گفته های پدر رباب هیولایی است که وجودش جز فلاکت نصیبی نخواهد داشت.

آنا بی آنکه به حامد اطلاع دهد نزد مادر ریحانه می رود و از او می خواهد نظر ریحانه را در مورد ازدواج با حامد بپرسد مادر ریحانه درآمد، خانه و شرایط حامد را پیش می کشد آنا قول می دهد رفتار او اصلاح شده و شغل آبرو داری پیدا کند آنا امیدوار است که ریحانه این خواسته او را اجابت کند اما جواب ریحانه منفی است چرا که حامد در کنار همه مشکلاتش حاضر به دادن عکس او با بینی عمل نکرده نیست و این از دید ریحانه نشان مردسالاری حامد و نقطه ضعفی در دست او برای زورگویی به همسر است. حامد که سرخورده از این ماجراست از جارو کردن خیابان دانشگاه خودداری کرده و از امید می خواهد شماره تماس قاچاقچی انسانی را که قرار بود امید را از کشور خارج کند به وی بدهد چرا که تصمیم گرفته است از کشور خارج شود امید شماره او را در اختیار حامد قرار می دهد حامد تماس گرفته و قرار دیدار شبانه می گذارند .

در مراجعه مجدد به دکتر، امید مدعی می شود از وقتی قرار است مادر را ببیند هر شب کابوس هیولایی او را تعقیب کرده و می خواهد او را ببلعد. دکتر توصیه می کند پیش از دیدار امید و مادر باید ذهن او را نسبت به مادر اصلاح نمایند. شب حامد به محل قرار می رود اما قاچاقچی طرف قرارش در محل حاضر نمی شود پیامکی به وی می رسد و از او می خواهند وارد صندوقچه ایی که در گوشه ای گذاشته اند بشود حامد با شک و تردید می پذیرد و داخل جعبه می رود در جعبه بسته و قفل می شود افرادی جعبه را تا صبح مدام حرکت می دهند و اذیت می کنند صبح روز بعد جعبه را چند زباله گرد در محل جمع آوری آشغال می یابند... حامد سرشکسته و ناامید به خانه برمی گردد.

حمید به توصیه دکتر مجبور است همه بدگوییهایی را که نسبت به رباب انجام داده مطرح نموده و دروغ بودن آنها را به امید یادآور شود کار سختی است اما بخاطر سلامت فرزندش چهره مخشوشی را که از رباب ارائه داده تطهیر کرده دروغهای خود را تصحیح می کند. اما نتیجه امری مضحک و نامطلوب می شود اینبار امید پدر را به شکل هیولا می بیند و از او فرار می کند.

از دادگستری حامد را بابت نرفتن به سرکار احضار و بازجویی می کنند او با عذر آوردنهای بسیار رضایت دادگستری را جلب کرده و تعهد می دهد دیگر به هیچ عنوان کارش را ترک نکند والا سر از زندان درخواهد آورد. دوباره به سرکار رفته و باز خیابان اطراف دانشگاه را جارو می کشد یکی از دوستانش خبر می دهد رجب در محل جوکهای مضحکی علیه او ساخته و به شدت مسخره اش می کند طبق گفته های رجب قاچاقچیان حامد را در جعبه قرار داده و پس از بازی دادن بسیار ریپورت کرده بازگردانیده اند دوست حامد می گوید که قاچاقچی ناشناسی که شماره اش را امید داده دوست صمیمی رجب است و به خواست او بلای دیشب را سر حامد آورده اند. حامد یقه دوستش را می گیرد چرا که حس می کند او از طرف رجب مامور شده تا با گفتن این موضوع وی را بیشتر ناراحت کند اما عبور ریحانه از محل باعث می شود حامد حرص خود را ببلعد ... او فکر می کند در شرایط فعلی تنها راه شکست دادن رجب دو چیز است سرپا نگه داشتن باشگاه و دعوا نکردن با هیچ کس.

امید همچنان ادعا دارد پدر را به شکل هیولا می بیند حمید که دیگر طاقت تحمل ندارد اقدام به تنبیه او می کند و همین باعث می شود تا امید از خانه فرار کند. جست و جوی نافرجامی در شهر انجام می دهند از رجب ، دوستان امید، خانم دکتر و حتی خانواده رباب سراغ امید را می گیرند اما اثری از او نمی یابند. صبح روز بعد امید خود به مطب دکتر مراجعه می کند. خانم دکتر مراجعه او را به حمید اطلاع می دهد اما با آمدن پدر امید دوباره فرار می کند. پدر اظهار می دارد که فکر می کند امید نقش بازی می کند و ادا و اطوار درآوردنش نه از روی بیماری بلکه رفتاری عامدانه برای اذیت کردن اوست. دکتر بر این امر صحه گذاشته اظهار می دارد از همان ابتدا می داند که بسیاری از رفتارهای امید عامدانه است کابوس دیدن، غش کردن، ترسیدن و رفتاری از این دست تمارضند اما نمی توان با تمارض خواندن، امید را از انجام آنها بازداشت بلکه باید انگیزه های امید را بر طرف نمود دکتر پیشنهاد می دهد پدر مطب را ترک کند و اجازه دهد امید خود و به تنهایی به مطب مراجعه کند. حمید ظاهرا متقاعد شده و مطب را ترک می کند ... امید را می بیند که وارد مطب شده و ساعتها در آن می ماند .

حمید یقین می کند که عشق امید به دکتر قطعی است و ممکن است دکتر نیز عاشق او شده باشد. آنا فکر می کند عشق آن دو می تواند فاجعه بار باشد و بهتر است راهی پیدا کنند پیشنهاد او خواستگاری رعنا دختر دکتر برای امید است. پدر می پذیرد و آنا برای طرح مساله با امید تماس می گیرد امید مشتاقانه می پذیرد علیرغم مخالفت حامد، آنا و جمعی از فامیل برای خواستگاری به خانه دکتر می روند دکتر که غافلگیر شده است از شنیدن موضوع خشمگین می شود و آنا و همراهان را از خانه بیرون می کند اما با تعجب متوجه ناراحتی دخترش می شود. رعنا در سکوت اشک می ریزد و مادر را با سوالات بسیار درگیر می کند. رعنا دختر ساکتی است با پدرش ارتباط کم دارد و در مطب به عنوان منشی کار می کند تا پیش چشم مادر باشد.

حمید از آنجا که درآمد کافی نداشته با رباب به مشکل برخورده و در نهایت کارشان به طلاق کشیده است بنابراین راضی نمی شود قبل از آنکه پسر و برادرش درآمد کافی و خانه داشته باشند ازدواج نمایند اما آنا معتقد است شکست او دلیل نمی شود که امید نیز شکست بخورد و اگر مثل حامد دیر کنند دیگر شوق ازدواج از سر امید می پرد و مثل عمویش تا ۳۵ سالگی هم عزب می ماند.

قاضی مهدوی حامد را فرا خوانده و اظهار می دارد رفتار او مورد تاییدش است و اگر به همین روال ادامه دهد ممکن است مزایایی هم برایش قایل شود حامد خوشحال از این امر به جارو کردن مقابل دانشگاه می پردازد. شاخه گلی را جلوی پای ریحانه می اندازد و ریحانه بی تفاوت از روی آن رد شده وارد دانشگاه می شود آنا می داند اظهارات ظاهری حامد مبنی بر نداشتن علاقه به ریحانه بخاطر آنست که حامد فکر می کند نمی تواند با او ازدواج کند و برای همین تظاهر به بی میلی نسبت به وی می کند آنا تصمیم می گیرد بار دیگر مساله را با مادر ریحانه مطرح کند اما خبر جدیدی حامد را دوباره به هم می ریزد و اینبار بیش از هر بار دیگر ... چند نفر از شاگردان حامد به باشگاه رجب پیوسته اند یکی از آنان امید است... به نظر حامد امید با پیوستن به باشگاه رجب تمام حیثیت او را برباد داده و رقیب را به کام رسانده است. او در به در دنبال امید می گردد تا گوشمالی اساسی به وی بدهد اما آنا مانع شده اظهار می دارد حق ندارد خواسته خود را به امید تحمیل کنند چرا که به گفته دکترمشکل امید آنجاست که همیشه خودشان برای او تصمیم گرفته اند حامد که سخت شکست خورده و ناامید است گوشه عزلت گزیده و خود را در اتاق حبس می کند. امید در یک اتاق و حامد در اتاقی دیگر محبوس می شوند...

حمید که مطمئن شده امید عاشق دکتر است تصمیم می گیرد او را برای امید خواستگاری کند آنا و فامیل تصمیم او را جاهلانه می دانند چرا که آندو حداقل ۲۰ سال اختلاف سنی دارند دکتر همسن مادر امید است و دختری هم سن امید دارد با طرح چنین خواسته ای آبرویشان در شهر می رود علیرغم اعتراض اقوام امید با شنیدن خبر شنگول شده و همه رفتارش اصلاح می شود غذا می خورد با همه بگو بخند می کند و ادعای سر درد و سینه درد هم نمی کند... پدر که روی مساله خیلی فکر کرده حاضر است هر کاری انجام دهد تا فرزندش سر به راه و سالم گردد آنا با اکراه به خواستگاری دکتر می رود اما موقع طرح مساله دچار شرم و استرس شده و دکتر را بجای امید برای حمید خواستگاری می کند دکتر متعجب و متحیر از شغل حمید می پرسد و آنا او را استاد دانشگاه معرفی می کند دکتر فرصتی می خواهد تا در این مورد به اندازه کافی فکر کند.

حمید از شنیدن ماوقع سخت برمی آشوبد اما آنا توضیح می دهد که جرات خواستگاری دکتر برای امید را نداشته و همان لحظه به ذهنش رسیده که اگر دکتر با حمید ازدواج کند هم حمید سر و سامان می گیرد و هم دکتر عملا جایگاه مادر را برای امید پیدا می کند و به این ترتیب امید معالجه می شود. حمید چند روزی فرصت می خواهد تا به مساله فکر کند و در این مدت هم آنا مامور می شود ذهنیت امید را به این موضوع مساعد نماید. امید با شنیدن موضوع واکنش خاصی نشان نمی دهد و ادعا می کند مساله شخصی پدر ربطی به او ندارد و دکتر هم برای او زنی است مثل زنهای دیگر. آنا به شک می افتد و نمی داند امید دوباره نقش بازی می کند یا عاشق زنی دیگر شده است.

حامد دیگر نه سر کار می رود و نه باشگاه را باز می کند آنا هر چه اصرار می کند نمی تواند او را از خانه خارج کند آنا که احتمال می دهد ممکن است سر کار نرفتن حامد را به اطلاع قاضی برسانند از حمید می خواهد لباس حامد را پوشیده و خیابان مقابل دانشگاه را جارو کند حمید اکراه دارد اما با اصرار مادر قبول کرده به مقابل دانشگاه می رود خود آنا باشگاه را باز کرده با تلفن شاگردان حامد را به باشگاه دعوت می کند علیرغم حضور یک نفر باشگاه را دایر می کند تا رقیب درهای آنرا نبیند. حمید خیابان مجاور دانشگاه را جارو می کشد از شانس بدش خانم دکتر برای تحقیق در مورد او به دانشگاه می آید حمید با تلاش مضحک بسیار از دید دکتر پنهان می شود اما غیبتی برای حامد ثبت می شود که با استناد به آن باید حکم قاضی تغییر یافته و به حبس تبدیل شود خبر به قاضی می رسد او اینک باید حکمش را به زندان تغییر دهد ریحانه بیش از هر کسی او را شماتت می کند که اعتبار حرفه ایش را بخاطر حامد به خطر انداخته و نتیجه ایی نگرفته است.

آنا متوجه می شود امید مدام از فروشگاه منیره مادر رجب خرید می کند ابتدا اهمیتی نمی دهد اما وقتی زنی به شوخی می گوید امید عاشق منیره شده دچار وحشت می شود. آنا برای جلوگیری از فاجعه از حمید می خواهد تصمیمش را برای ازدواج با دکتر بگیرد حمید می پذیرد و آنا به سراغ خانم دکتر می رود اما جواب دکتر منفی است او تصمیم دارد تا دانشگاه رفتن و عروسی دخترش ازدواج نکند. آنا پیشنهاد و اصرار می کند دکتر با حمید و رعنا دختر دکتر با امید ازدواج کنند دکتر خشمگین عذر آنا را خواسته و او را از خانه اش بیرون می کند.

شب باز هم امید به خانه نمی آید و جست و جوی دوباره شروع می شود روز بعد منتظر می شوند تا او به مطب دکتر مراجعه کند اما خبری نمی شود حامد که از شنیدن خبر از گوشه عزلت خارج شده به فروشگاه منیره مادر رجب می رود و از او می شنود که رجب به مسافرت رفته است. حامد به محل قرار با قاچاقچی و حمید به سراغ دکتر می رود مطب دکتر تعطیل است و تلفنش جواب نمی دهد. آنا به خانه دکتر می رود اما او در خانه هم نیست. حامد رجب را یافته و یقه اش را می گیرد تلفن آنا زنگ می زند رباب پشت خط است او مدعی است امید به همراه دختری به خانه آنها مراجعه کرده و خواسته چند روزی در خانه مادر بمانند. دختر همراه او رعنا فرزند خانم دکتر روانشناس است .... معلوم می شود در تمام مدت امید برای دیدن رعنا به مطب دکتر می رفته و هم دکتر و هم دیگران متوجه این قضیه نبوده اند چرا که دکتر علیرغم توصیه های مشابهی که به دیگران دارد خود چنان غرق در کار و امورات روز مره استکه از فرزند خود غافل بوده و او را نمی دیده است.

در ابتدای درگیری موبایل حامد زنگ زده و مطلع می شود که امید پیدا شده است همان لحظه رجب را رها کرده و از ادامه درگیری پرهیز می کند اما رجب دعوا را ادامه داده با کمک دوستانش حامد را به سختی کتک می زند. حامد برخلاف انتظار دارو دسته رجب و دوستان خود عهد و پیمانشان را شکسته و شکایتی علیه رجب در دادگاه مطرح می کند طرح شکایت باعث می شود دوستانش او را به بدعهدی و نامردی بشناسند اما او خود بسیار خوشحال است چرا که معلوم می شود پیش از این ریحانه به عنوان شرط اول ازدواج از او خواسته قول و قرارهای نا منطبق بر قانون را کنار گذاشته و مسایلش را از طریق قانون حل کند. مراجعه به قانون گرچه باعث دلخوری و حیرت دوستانش می شود اما رضایت ریحانه را به دنبال دارد.

دکتر از رعنا می خواهد مدتی صبر کند و مادر و دختر با همدیگر در مورد ازدواج بیشتر صحبت کنند اما رعنا مدعی است تصمیمش را عاقلانه گرفته و منتظر است امید به زودی به خواستگاری بیاید. اما امید ادعا می کند تازه مادرش را یافته و دوست دارد مدتی با او باشد و در صورت رضایت او به خواستگاری رعنا بیاید در حالیکه رباب ازدواج را برای او زود می داند دکتر تصمیم می گیرد امکان دیدار بیشتر رعنا با پدرش را فراهم کرده و به این ترتیب باعث شود او امید را راحتتر فراموش کند.

مهدوی در دادگاه برخلاف انتظار همگان دوباره برای حامد حکم جارو کردن خیابان صادر می کند و در مورد رجب که او نیز خواهان جارو کردن کوچه است صدور هر حکمی را به جلسه بعد واگذار می کند. حامد خیابان را جارو می کشد عکس ریحانه را در مسیر عبور او قرار می کند ریحانه در حال عبور با دیدن عکس لحظه ای تامل می کند و سپس بی آنکه آنرا بردارد رد شده و می رود حامد لبخند می زند و کار ریحانه را نشانه اعتماد او می داند.

علی حسن زاده